

زیبیر

دوفصلنامه علمی پژوهشی فلسفه اسلامی
سال دهم / شماره اول / پیاپی ۱۸ / بهار - تابستان ۱۴۰۳

حکمت ادبی ۷: گرداب مینو

روح‌الله سوری^۱

بارها به این صحنه می‌نگرم: کهکشان‌ها می‌چرخند و در دل آن‌ها نیز منظومه‌ها در گردش‌اند و در دل آن‌ها... اما چرا؟ دانشمندان پاسخ می‌دهند: در میان هر کهکشان، سیاه‌چاله‌ای است که زمان و مکان را می‌مکد. گردش کهکشان با همه میلیاردها منظومه‌اش، زائیده مکش این سیاه‌چاله است.

اکنون دوباره می‌پرسم: سیاه‌چاله‌ها کهکشان‌ها را به کدامین سو می‌مکنند؟ این همه زمان و مکان را به کجا می‌ریزند؟ افزون بر این که این مکش، باید سویی دیگری داشته باشد که زمان و مکان را در کهکشان ریخته باشد. هیچ مکشی بدون ریزش نیست. سرانجام هر رودخانه‌ای از یک سو می‌آید و به سوی دیگری می‌رود. آن چیست و کجا؟ آن‌جا که زمان و مکان، از او می‌ریزند، کجاست؟ دانشمندان، پاسخی ندارند؛ اما برخی فیلسوفان می‌گویند: عالم مثال، که از ابعاد بدون جرم و ماده تشکیل شده، زائیده عالم مادی طبیعی است. عالم طبیعت، از فروکاست پدیده‌های مثالی پیدا می‌شود. بنابراین، همه اشیای مادی، نشئه‌ای مثالی و پیشین دارند که با فروکاهش خویش، به اشیای مادی تبدیل شده است.

هم‌باز می‌پرسم: آیا عالم‌های مادی و مثالی، درهم‌تنیده‌اند؟ آیا راهی از این، به آن، هست؟ آن چیست؟ فیلسوفان دیگر پاسخی ندارند. چشم‌های تشنه خرد را به آسمان می‌دوزم و زیر لب زمزمه می‌کنم: آه، ای آسمان‌ها، با من سخن گوید و رازهای خود را آشکار کنید. اما ندایی نمی‌شنوم. آیا نمی‌خواهید کسی از هنرهای شما آگاه شود؟ آیا نمی‌خواهید کسی بال‌های اندیشه‌اش را به سوی شما

۱. استادیار گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه خوارزمی، تهران. رایانامه: souri@khu.ac.ir

بگشاید؟ آیا راه‌نمایی نمی‌کنید؟ چیستید و چرا هستید؟ و هم چنان، چیزی نمی‌شنوم.

چشم از آسمان برگرفته و پیچ‌نمایش‌گر (تلویزیون) را می‌گشایم. گروهی از تجربه‌هایی شگرف می‌گویند: از بدن که بیرون رفتم، جسمی لطیفی بودم، بخارگونه، شیشه‌وار. گردبادی آمد و مرا برد... پرسش‌هایم جدی‌تر می‌شوند. جسم لطیف! هم‌چو ابر! مانند بخار! آیا این همان پیکر مثالی است؟ یا چیزی میان ماده و مثال؟ چقدر پرسش بی‌پاسخ دارم...

این بار چشم خرد را نیز می‌بندم؛ به ژرفای خویش فرو می‌روم؛ لایه‌ها را کنار می‌زنم؛ دریای عمیقی است؛ فشار آب زیاد است؛ نفس کم می‌آورم؛ آب، به‌سختی مرا می‌فشارد و ناگاه می‌میرم. از این من مرده، یکی بیرون می‌جهد. دوباره به عمق می‌روم. این بار بیشتر؛ اما باز هم نفس کم می‌آید و باز می‌میرم. من مرده را همان‌جا رها می‌کنم. از او بیرون می‌پریم و باز به عمق می‌روم... هفت بار می‌میرم و هفت بار زنده می‌شوم. آه، این دریا انتهایی ندارد؟!

خوب که می‌نگرم، دریا نیست، اینجا فضاست و من پایین نمی‌روم، بلکه بالا می‌آیم. چه فرقی می‌کند! چه اهمیتی دارد! این‌جا عمق دریا و اوج فضا یکی شده است. اکنون می‌نگرم: منظره زیباییست. زمان و مکان، از گرداب‌های مثالی، به عالم ماده تزریق می‌شوند و باز از گرداب‌های مثالی، به عالم مثال مکیده می‌شوند. گرداب یا گردباد؟! درست روشن نیست. چه فرقی دارد. این‌جا گرداب و گردباد یکی شده‌اند. چون نسیم، در فضا منتشر می‌شوم. روی داده‌هایی که از آبشار سرنوشت به پایین می‌ریزند، دو چهره دارند. رویی ثابت در مثال، رویی گذرنده در ماده. از بالا که بنگری، در نقطه‌حال، همه گذشته‌ها و آینده‌ها فشرده‌اند. از پایین که می‌نگری، در نقطه‌حال، چیزی جز اکنون، نخواهی دید. نقاطی از ماده که رقیق‌ترند، روزنه آمد و شد به مثال‌اند. چیزی مانند سیاه‌چاله‌ها و چیزی مانند همان بدن لطیف، که تجربه‌گران می‌گفتند. بدن زمخت مادی، در بیرون جو می‌میرد. اما بدن لطیف، نه به اکسیژن نیاز دارد و نه در چنگال جاذبه فرو می‌ماند. او پر می‌گشاید. در بلندای کهکشان، گرداب‌هایی است که راه ورود به عوالم بعدی است. گرداب‌هایی دوسویه که هم زمان و مکان را می‌زیند و هم می‌بلعند. شاید این، همان شدت و ضعف تشکیکی است.

چرا دلم شور می‌زند؟ انگار فرصتم پایان یافته که دل‌تنگ دنیای فانی خودم هستم. ناگاه زنگ ساعت به صدا می‌آید و از خواب می‌پریم. با خود می‌گوییم: این چه بود؟ رؤیایی شیرین یا کشف حقیقت؟ با لبخند پاسخ می‌دهم: چه فرقی دارد؟ اینجا خواب و بیداری، یکی شده‌اند... قوله سبحانه: "فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ".